مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

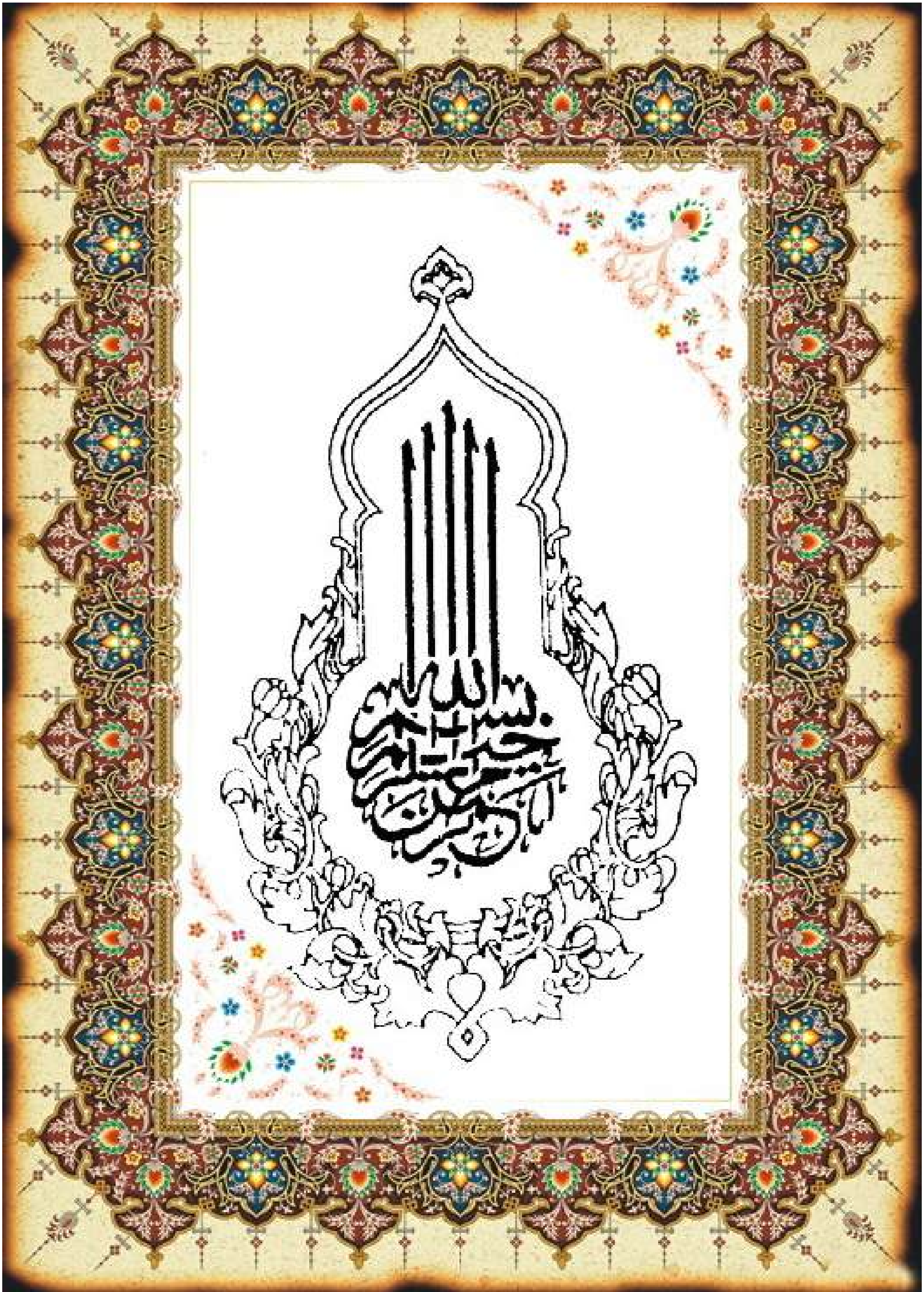
جنگ (۲۶ رساله)

از: جلال الدین کاسانی

نگارش: ۱۳۱۷ هـ ق

شماره نسخه: ۱۴۰۱

۹۱۲ صفحه


بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم

آشنایی با مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

«زبان فارسی» از دیرباز پیوند و پیوندآرای ایران و شبه قاره ی پاک و هند بوده است و اکنون نیز رازگشای شناسنامه و شاه کلید گنجینه ی فرهنگی پاکستان می باشد. پیدایش پاکستان و پیوند فرهنگی بیش از پیش این بخش از شبه قاره با ایران، خردمندان دو کشور را بر آن داشت تا برای نگاه داشت کارنامه ی گران سنگ زبان و ادبیات فارسی در سرزمین نو بنیاد از گزند روزگار، چاره یی بیندیشند که آن اندیشه به پیدایش «مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان» در بهار ۱۳۴۹ و آغاز به کار رسمی آن در آبان ماه ۱۳۵۰ خورشیدی انجامید.

مرکز تحقیقات فارسی در نخستین گام با خرید و گردآوری نسخ خطی فارسی کتابخانه یی پایه گذاری کرد و به پاس دل بستگی مردمان شبه قاره به عارف نامی علی بن عثمان جلابی هجویری، نگارنده ی کشف المحجوب، آن را «**کتابخانه ی گنج بخش**» نامید که امروز با داشتن بیش از ۲۶ هزار نسخه ی خطی، ۱۱ هزار کتاب کم یاب و چاپ سنگی و ۳۷ هزار عنوان کتاب چاپی بزرگ ترین کتابخانه ی پژوهشی ایران در بیرون از مرزها است.

دیگر کار بزرگ مرکز، نهادن **ریزفیلم و ریزنگاره ی نسخ خطی** گنج بخش در دسترس پژوهشگران زبان و ادبیات فارسی با بهره گیری از فناوری های نوین است.

فصل نامه ی **دانش** دیگر کارمانگار این مرکز می باشد و در هر شماره افزون بر نوشتارهای پژوهشی در زمینه ی زبان و ادب فارسی، یکی دو نسخه از نسخ گنج بخش را هم به خوانندگان می شناساند و امروز در میان پیانده های علمی پژوهشی پاکستان جایگاه والایی دارد.

پژوهشگر گرامی، این نسخه با شناسه ی ویژه، تنها برای شما فراهم شده است و پای بندی به یادآوری های زیر، رنج پدیدآورندگان این کتاب ریزنگاره را پاس می دارد:

۱. همه ی حقوق مادی و معنوی این کار از آن «مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان» می باشد و چاپ، برگردان یا رونوشت برداری از این ریزنگاره، نیازمند دریافت پروانه ی جداگانه از این مرکز است.

۲. پیش نهادها و گزارش های شما، بهبود کارهای مرکز را در پی خواهد داشت.

نشانی‌های ما :

ganjbakhshlibrary@yahoo.com
daneshper1@yahoo.com
http://www.ipips.ir

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

جنگ(۲۶ رساله)

(شرح العقاید،حواشی برتهذیب،تذکره الاحباب والطلاب،
رساله اسرار النکاح،رساله سماعیه،رساله وجودیه،رساله بیان ذکرقلبی،
رساله آداب السالکین،رساله آداب الصدیقین،رساله گنج نامه،
رساله بکاییه،رساله،نصیحت السالکین،رساله سواد الوجه،
رساله تنبیه السالکین،رساله شرح الولد سراییه،رساله نفحات السالکین،
رساله ذکر،رساله شرح رباعیات،رساله میان سلسله،رساله چهار کلمه،
رساله سلسله الصدیقین،رساله بطخیه،رساله مرآت الصفا،رساله الزبده
السالکین وتنبیه السلاطین،رساله گل نوروزی،رساله معراج العاشقین،
رساله مرشد السالکین،رساله واقفه الحقایق،رساله بابریه)

از:جلال الدین کاسانی

نگارش: ۱۲۰۸ هـ ق

شماره نسخه : ۱۴۰۱

۹۱۲ صفحه

مدیر مرکز : عیسی کریمی

نگران و بازبین: مهدی شاه حسینی

بخش ریزنگاره سازی کتابخانه گنج بخش

سال۱۳۹۴ خورشیدی

خود را که عبارت از دل حقیقی است که آن اندیشهٔ او ست بحق سبحانه و تعالی اولاً بتکلف
در جمعیتها و بازارها و در جمیع کارها و تفرقتها تا چند اینکه حقیقت دل او به تکلف
متوجه شود بحق سبحانه و تعالی در جمیع تفرقتها این زمان خود را بآن توجه دهد
تا وقتیکه حقیقت توجه او که حضور و آگاهیست بحقیقت حق سبحانه و تعالی ملکه
شود هر چند خواهد که این حضور و آگاهی را از خود دور کند نتواند و هر چند
نظر کند جز این حضور و آگاهی در دل خود هیچ نیابد اینست شهود وحدت
در کثرت وصیت این فقیر کمترین از خادمان این مخدومان بنسبت سالکان طریق
آنکه رسیدن باین درجهٔ عالیه و اعلی از انزار خود دشوار نشمرند که دوست مشفق
و مهربانست بمقتضای کرم ذاتی جل آن کند که در حوصلهٔ هیچ عقول نگنجد بیت
گر سخن کش یابم اندر انجمن ❊ چون گل صد برگ برویم اندر چمن ❊ این سخن شیر است
در پستان جان ❊ بی کشنده خوش نمیگردد روان ❊ مستمع چون تشنه جوینده
شد ❊ واعظ ار مرده بود گوینده شد ❊ این سخن خاصیتی دارد عجیب ❊
هر که خواند هستش باید نصیب ❊ زین عروس خانه که از غمزه و ناز ❊ چون تبدر یکی نگفته
پرده باز ❊ بس کنم خود زیرکان را این بس است ❊ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ❊

هذه رسالهٔ سیفیة الصدیقین بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی انزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین والصلوة والسلام
علی رسوله محمد الذی ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله
شهیدا محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم
رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا اما بعد بدان ای طالب
صادق که قرآن که کلام مجید حقیقی ست جل جلاله و عم نواله که شفا و رحمت ست
مر جمیع مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات را اول بر قلب منور محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم نازل شد هیچ چیز نبود در مکمن الغیب الهی که الا در کلام
الله بود کقوله تعالی لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین چونکه سنت الله
چنین جاری شده ست که فیض و رحمت او به واسطه کامل مکمل اول به دیگران
نمی رسد پس اول کامل مکمل او بود صلی الله علیه وسلم هیچ نماند در مکمن غیب
الهی که الا در باطن شریف ریخت **بیت** هر چه حق از بارگاه کبریا ریخت در صدر
شریف مصطفی بعد از آن واسطه فیض کل به دیگران او ست صلی الله علیه وسلم
ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطن لبعد بطن الی سبعة ابطن چه ظهر قرآن
را که عبارت از علم ظاهر شریعت ست بر اهل ظاهر که عبارت از علماء شریعت اند
ریخت و بطن قرآن را که عبارت از باطن و حقیقت شریعت ست بر قلب منور

منوّر علماء باطن که اهل طریقتند که عبارت از وجود شریف اولیاء الله است ریخت
صلی الله علیه وسلم بیت ما ز قرآن برگزیدیم مغز را ∴ پوست را پیش خران انداختیم
امّا بدان ای طالب صادق که ظهر و بطن قرآن را که آن شفا و رحمت است مر مؤمنین را
بر هر ذره کس تخصیص کرد از آل و اصحاب کرام خود که اصحابی کالنجوم بایّهم
اقتدیتم اهتدیتم چونکه استعداد شریف ایشان قابل این معنی بود ریخت از ین
شربت شفا بقدر استعداد هر کس بیت بقدر آینهٔ حسن تو می نماید روی ∴
دریغ کاینهٔ ما نهفته در زنگ است ∴ امّا بدان ای طالب صادق که فاضلتر
و شریفتر و عالیجنابتر و عالی استعدادتر از همه حضرت ابوبکر صدیق بود
رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما فضلکم ابوبکر بکثرة صلوة ولا صوم ولکن
لشیء وقر فی صدره عبارت از آن شیء کمال محبّت و مناسبت بود با آنحضرت که
آتش محبت جگر مبارکش را سوخته بود که هر جگاهیکه آهی میکشید هفت محلّه
بوی جگر سوخته میشنیدند بیت هر آه جگرسوز که از سینه برآید ∴ دودیست
کز بوی کباب جگر آید ∴ از آنجهت که کمال مناسبت و قابلیت و محبّت داشت
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنحضرت نیز هرچه از بارگاه کبریا در صدر شریف
او ریخته بودند صلی الله علیه وسلم او نیز ریخت در صدر شریف او رضی الله عنه

آن همه در سینهٔ صدیق ریخت ❊ لاجرم تا بود ازو تحقیق ریخت ❊ ما للتراب و رب الارباب ،
بخود آدمیرا اولا قابلیت آن نیست که این فیض و رحمت الهی که عبارت از ظهور و بطون
قرآنست که آن شفا و رحمت مر مومنین را بر باطن او ریزند مگر آنکه حق سبحانه
و تعالی اولا از راه نهانی در باطن یکی بصفت ارادت تجلی فرماید و این معنی که عبارت
از درد طلبست در وی پیدا شود و گر شد او را بصحبت یکی از دوستان خود بیت
تا طلب را نبود روی نماید پدید ❊ مشک در نافه ز خون ناید پدید ❊ بعد از پیدا شدن این
درد طلب در باطن یکی چاره ندارد که میکشد او را بصحبت کامل مکمل یا کامل
مکملی را بوقت او میرسند بیت گر دولت دین ترا دست دهد ❊ یا با ارادت
طلب در تو جهد ❊ یا موی کشان ترا بر شیخ برد ❊ یا شیخ دو اسبه بر سوی تو جهد ❊
بدان ای طالب صادق که بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم حق سبحانه و تعالی بصفت
صدق و ارادت و علم و حکمت تجلی در باطن شریف حضرت ابوبکر صدیق کرد و این
درد طلب در وی پیدا شد و کشید او را رضی الله عنه بصحبت شریف حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و در مدت مدید بخدمت و ملازمت صحبت استعداد شریف او را قابل
و مناسب میساخت بقدر مناسبت از باطن شریف او کسب این سعادت
میکرد تا که مناسبت تمام بباطن شریف او پیدا کرد و او نیز صلی الله علیه و سلم

علیه وسلم هرچه از بارگاه کبریا در باطن شریف او ریخته بودند در باطن شریف او ریخت
رضی الله عنه بیت صحبت پیر به ز هر عملت * هر که با او نشست در عملت *
این عمل همچو راز پنهان است * رهبر کوی وصل جانان است * بعد از آن
حق سبحانه و تعالی با این صفت در باطن شریف سلمان فارسی تجلی کرد
و این درد طلب و پیدا شد و کشید او را بصحبت شریف حضرت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه بیت گر گشته شوی تیر ناکمان * تا ننری بخود کمان * بیع قبول
ما است * آن کمان بی گوشه تا میکشد * پیر باید راه را شما مرو * از سر عمیا
در بیچ دریا مرو * مدت مدید بخدمت و ملازمت در صحبت شریف او استعداد
شریف خود را مناسب ساخت بقدر مناسبت او بنزریخت از این شربت شفای
وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن شریف او بقدر
استعداد او بیت پیر حالا بدرآه آمد ترا * در همه کاری پناه آمد ترا * بدرد کی
رسید بمقصود * مقصود از آن اهل درد است * بعد از آن حق سبحانه و تعالی
بصفت صدق و ارادت و علم و حکمت در باطن شریف حضرت قاسم
ابن محمد ابن ابو بکر صدیق رضی الله تجلی فرمود و این درد طلب و پیدا شد
و کشید او را بصحبت شریف سلمان فارسی رضی الله عنه مدتها مدید بخدمت

وملازمت در صحبت شریف او و استعداد شریف خود را مناسب ساخت او نیز ۲
بقدر مناسبت ریخت ازین شربت شفای وننزل من القرآن ما هو ۲
شفاء ورحمة للمومنین در باطن شریف او بقدر استعداد او بیت من
درد ترا دوا این بس ازتوام شربت شفا این بس بعد ازان حق سبحانه
و تعالی بصفت صدق و ارادت و علم و حکمت در باطن شریف حضرت امام جعفر
صادق تجلی فرمود این درد طلب باطن شریف او پیدا شد و کشید او را بصحبت شریف
حضرت قاسم ابن محمد محمد ابن ابی بکر رضی الله عنه مدت مدید او نیز بریاضت
در صحبت استعداد شریف خود را قابل و مناسب ساخت او نیز ریخت ازین ۲
شرابت شفای وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین در باطن
شریف او بقدر استعداد او بیت هر که را این حسرت این درد نیست خاک
برفرقش که او خود درد نیست بعد ازان حق سبحانه و تعالی باین صفت در باطن
شریف سلطان العارفین سلطان ابویزید بسطامی قدس سره تجلی فرمود
کشید این درد طلب او را بصحبت شریف امام جعفر صادق رضی الله عنه
او نیز مدت مدید بریاضت و ملازمت صحبت استعداد شریف خود را
قابل ساخت او نیز ریخت ازین شربت شفا در باطن شریف او بقدر ۲

بقدر استعداد او بیت درد آمد خوشتر از ملک جهان تا بخواند هرچه دارد در نهان
بعد از ان حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت تجلی فرمود در باطن شیخ ابو الحسن خرقانی
قدس سره و این درد طلب کشید ایشان از الصحبت شریف سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی قدس سره و ایشان نیز مدتها مدید بخدمت و ریاضت استعداد خود را
قابل ساختند ایشان نیز ریختند ازین شفای وننزل من القرآن ما هو شفاء
و رحمة للمومنین در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان بیت گر دردمند
گرد در دل دولت عظیم است هر که دردمند او شد دل بعد از آن سلیم بعد از ان حق
سبحانه و تعالی تجلی فرمود باین صفت ضعیف در باطن شریف شیخ ابو القاسم گرگانی
طوسی قدس سره و این درد طلب کشید ایشان از الصحبت شریف شیخ ابو الحسن
خرقانی قدس سره ایشان نیز مدتها مدید بریاضت و خدمت استعداد شریف خود را
قابل و مناسب ساختند ایشان نیز ریختند ازین شربت شفا در باطن ایشان
بقدر استعداد ایشان بعد از ان حق سبحانه و تعالی تجلی فرمود بصفت ارادت
و حکمت در باطن شریف شیخ ابو علی فارمدی قدس سره و کشید ایشان از الصحبت
شریف شیخ ابو القاسم گرگانی ایشان مدتها مدید بریاضت و خدمت استعداد شریف
خود را قابل و مناسب ساختند ایشان نیز ریختند ازین شربت شفا در باطن شریف

ایشان این قدر استعداد ایشان بیت بیا و ترک هوس کن بعاشقان بنشین ‡ اگرچه راه
مخوفست هرچه بادا باد ‡ بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت و علم حکمت
تجلی فرمود در باطن شریف شیخ ابو یوسف همدانی قدس سره بدان ای طالب صادق و فلکه
بعد ازین تا نهایت را حضرات خواجگان میگویند قدس الله اسرارهم از کمال وسعت
مشرب و وقعت استعداد که داشتند و مناسبت باین نسبت شریف خود البته
باین جماعت بیت جامی ز نقش ماسوی چو نقش راه برد ‡ خود را بنقش بست
تا آن نقشبند شد ‡ از کمال مناسبتیکه داشتند باین نسبت شریف طایفه
ایشان را نسبت می نامند و نسخه جامعه هر طرق جمیع اولیا را و مسمی است بسلسلة
الذهب لنفاسته و شرفه بیت سلسله خواجگان حلقه دام بلاست ‡ هرکه درین
حلقه نیست غافل ازین ماجراست ‡ چه شرف و نفاست او ازین جهت است که
هرچه در کلام الله است درین نسبت شریف هست و هرچه درین نسبت شریف
هست در گنجینه سینه این طایفه هست دیگر آنکه این طایفه حاملند آن امانتی را که
آسمانها و زمین و کوه حامل نتوانست شدن و ابا نمودند و ایشان با وجود
ضعف و ناتوانی از کمال علو همت و سمو نهمت قبول کردند و حامل این معنی شدند
آن همه در کلام الله مسطور است که لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ‡ آسمانها

آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ؛ اول کسی که
حامل این معنی همچنانکه هست شد حضرت محمد رسول الله بود صلی الله علیه وسلم
همه چیزها که در مکمن غیب الهی بود الّا در آیینهٔ دل مبارک او ظاهر شد بیت هر لطافت که
نهان بود پس پردهٔ غیب ؛ همه در صورت خوب تو عیان ساخته اند بعد از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم این جماعتند حامل این معنی همچنانکه هست کقوله تعالی
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقنا
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا غیر این طایفه را انسان مخوانکه
ایشان از جمیع انعام کمترند کقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل باز آمدیم
به بیان سلسله بعد از پیدا شدن این درد طلب در باطن شریف شیخ ابو یوسف
همدانی کشید این درد طلب ایشان از صحبت شریف شیخ ابو علی فارمدی طوسی
ایشان نیز مدت مدید بریاضت و بصحبت و بخدمت استعداد شریف خود را
قابل این معنی ساختند ایشان نیز ریختند ازین شربت شفای وننزل
من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین در باطن شریف ایشان بقدر استعداد
ایشان بیت مرید باش که اینجا رسید هر که رسید ؛ از آستان ارادت بر آسمان
مراد ؛ بعد از آن حق سبحانه وتعالی بصفت ارادت و علم حکمت در باطن شریف خواجه

جناب خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره تجلّی فرمود این درد طلب در ایشان پیدا شد
و کشید ایشان را بصحبت شریف خواجه ابو یوسف همدانی قدس سره بیت من درد ت
مرادم و این بس ٭ از تو ام شربت شفا این بس ٭ ایشان نیز مدتی مدید ۲
بریاضت و خدمت استعداد شریف خود را قابل این معنی ساختند ایشان
نیز ریختند ازین شربت شفا در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان
بیت ای رفیق از طالبی قفل دل را کلید ٭ صد قدم پیش آر و ارادت کو شوم از جان
شوم مرید ٭ بعد از ان حق سبحانه و تعالی باین صفت در باطن شریف خواجه عارف
ریوگری تجلّی فرمود این درد طلب کشید ایشان را بصحبت شریف خواجه عبد الخالق
غجدوانی قدس سره ایشان نیز بریاضت و خدمت بسیار استعداد شریف خود را
قابل و مناسب این معنی ساختند ایشان نیز ریختند ازین شربت شفای
وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن شریف ایشان بقدر
استعداد ایشان بیت صحبت مرد گزین نیست شود راه او ٭ خویشتن
بر شیخ بند بگسل از غیر تا شوی امید ٭ بعد از ان حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت تجلّی فرمود
در باطن شریف خواجه محمود انجیر فغنوی قدس سره و کشید این درد ایشان را بصحبت
شریف خواجه عارف ریوگری قدس سره و ایشان نیز مدتی مدید بریاضت و خدمت

و خدمت استعداد شریف خود را مناسب این معنی ساختند ایشان نیز ریختند از این شربت
شفا در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان بیت الکتاب ناطقه بنعم نکته ای
امیدش آنچه او را از زبان عارف باید شنید ÷ بعد از آن حق سبحانه و تعالی در باطن
شریف خواجه عزیزان خواجه علی رامیتنی تجلی فرمود و این درد طلب در ایشان
پیدا شد و کشید ایشان را بصحبت شریف خواجه محمود انجیر فغنوی قدس سره بیت
گر کششی نیست ز ناکسان تا نپری بخود گمان ÷ یک قبول ماست آن کان کشش
ما میکشد ÷ ایشان نیز مدتها مدید بریاضت و خدمت در صحبت شریف ایشان
استعداد شریف خود را قابل این معنی ساختند ایشان نیز ریختند از این
شربت شفای و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن
شریف ایشان بقدر استعداد ایشان بیت خدمت ترا بکنگره کبریا کشید ÷
این سقف گاه را به ازین نردبان مخواه ÷ بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت
ارادت در باطن شریف خواجه محمد بابای سماسی قدس سره تجلی فرمود بیت تجلی به
ذات کل ÷ لعمرک لا التغافل عنه فافهم ÷ و کشید ایشان را بصحبت شریف خواجه
عزیزان قدس سره ایشان نیز مدتها مدید بخدمت و ملازمت استعداد شریف
خود را قابل این معنی ساختند و ایشان نیز ریختند از این شربت شفا در باطن

شریف ایشان بقدر استعداد ایشان بیت بقدر آینه حسن تجلی می نماید روی ؛ دریغ
کاینهٔ ما نهفته در زنگ است ؛ بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت تجلی فرمود
در باطن شریف امیر سید کلال قدس سره و این درد طلب بخشید ایشان را بصحبت
شریف خواجه محمد بابای سماسی بیت ای درد تو عمر جاودانه ؛ جانم بغم تو شادمانه
ایشان نیز بخدمت و ریاضت بسیار در صحبت شریف ایشان استعداد شریف خود را
قابل این معنی ساختند بیت از حضرت قابلیت جود دانش ؛ که هر چند روز افزون
روز افزون ؛ و ایشان نیز ریختند از این شربت شفا در باطن شریف ایشان
بقدر استعداد ایشان بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت و حکمت
و شفقت در باطن شریف حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق و الدین المعروف
بنقشبند قدس سره بیت نقشبندیه عجب قافله سالارانند ؛ که برند از ره پنهان بحرم
قافله را ؛ این درد طلب را ایشان پیدا شد و کشید ایشان را بصحبت شریف حضرت
امیر سید کلال قدس سره بیت دردا که عشق یار بدیوانگی کشید ؛ خط جنون بدفتر
فرزانگی کشید ؛ ایشان نیز مدتها بریاضت و خدمت و ملازمت در صحبت شریف
ایشان استعداد شریف خود را قابل این معنی ساختند ایشان نیز ریختند
از این شربت شفای وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن

در باطن شریف ایشان نهادند آنچه در باطن شریف ایشان بود قدس سره **بیت** از دل ما لک ره
جاذبه صحبتشان ・ میبرد و بسوی خلوت فکر جلوه را ・ اما بدان ای طالب صادق که
چونکه استعداد شریف حضرت خواجه بزرگ در کمال وسعت و قوت بود باین
مقدار قانع نشده اند غالبا حق سبحانه و تعالی از کمال فضل و عنایت روحانیت
حضرت خواجه جهان را مددکار حال ایشان گردانیده آنچه در باطن شریف حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم از بارگاه کبریا ریخته بودند نوبت آخر در بخارا در باطن
شریف ایشان ریخته اند غالبا این دو بیت حضرت مولوی شاهد است بر آن **بیت**
سکه که در یثرب و بطحا زدند ・ نوبت آخر به بخارا زدند ・ از خط آن سکه که نقش شد
بهره مند ・ جز دل به نقش شه نقشبند ・ بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت
و شفقت و علم حکمت در باطن شریف حضرت مولانا یعقوب چرخی تجلی
فرمود این درد طلب در ایشان پیدا شد و کشید ایشان را بصحبت شریف خواجه
بزرگ خواجه بهاء الحق والدین قدس سره **بیت** این طلبگار مبارک جنبشی است
این طلب در راه حق مانع کشی است ・ ایشان نیز مدتی مدید بخدمت و ریاضت
بسیار و صحبت شریف استعداد شریف خود را قابل و مستعد این معنی ساختند **بیت**
تو مستعد نظر شو کمال قابل فیض ・ که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض ・

ایشان نیز ریخته‌اند ازین شربت شفای و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت
ارادت و حکمت و شفقت در باطن شریف حضرت خواجه احرار بیت آنکه ز حضرت
قرب آگه است خواجه احرار عبید الله بجای فرمود بیت زد بجهان نوبت شاهنشهی
کوکبهٔ فقر عبید اللهی و این درد طلب ایشان پیدا شد و کشید ایشان را بصحبت
شریف حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره بیت این طلب با جوان خود سعی و صفا
میزند نعره که ای عاشق بیا چونکه حضرت ایشان پخته از رسیده‌اند بملازمت
صحبت شریف ایشان از روحانیت اجداد ایشان و بسیاری از عزیزان دیگر
علی الخصوص از روحانیت شیخ ابوبکر قفال شاشی تربیت یافته بوده‌اند و استعداد
شریف خود را قابل و مناسب این معنی ساخته بوده‌اند بجد و رسیده‌اند بصحبت
شریف ایشان عنایت کرده ریخته‌اند ازین شربت شفای و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن شریف ایشان القصه آنچه با ایشان از حضرت
خواجه بزرگ رسیده بوده گفته‌اند آنچه رسیده است از حضرت خواجه بزرگ
بما اینست اگر شما بجذبه تصرف در دیگران میکنید اختیار نیست شما است این
اشارتست بکمال جذبه و وسعت استعداد شریف ایشان بعد از آن حق سبحانه و تعالی

وحق تعالی بصفت ارادت و علم و حکمت تجلی فرمود در باطن شریف مخدومنا و سیدنا مولانا محمد المشتهر
بالقاضی قدس سره و کشش درد طلب ایشان از صحبت شریف حضرت خواجه
احرار قدس الله تعالی روحه با آنکه پیش از ملازمت شریف ایشان بصحبت بعضی
از عزیزان رسیده مدتها بخدمت و ملازمت استعداد شریف خود را بقدر ما یمکن
این معنی ساخته بوده اند غالبا باوجود آن بعد از رسیدن بصحبت شریف ایشان
بملازمت و خدمت بعد از دوازده سال استعداد شریف خود را مناسب
و مستعد این معنی ساخته اند بیت آنکه به تبریز دید یک نظر شمس الدین ؛ طعنه
زند بر دهه سخره کند بر چله ؛ ایشان نیز چه خوش بنظر رحمت و شفقت در ایشان
نظر کرده اند و ریخته اند ازین شربت شفای و ننزل من القرآن ما هو
شفاء و رحمة للمؤمنین در باطن شریف ایشان بقدر وسع و طاقت
ایشان قدس سره بیت قلم اینجا رسید و سر بشکست ؛ ولو دنوت انملة لاحترقت ؛
باغلام کن قبول ای منعم ترا نبود عجب ؛ زانکه یک اخلاص را در خدمتت بنده ساختم ؛
رنج من ضایع مگردان بنده خود خوان مرا ؛ زانکه در عشقت جگر خونابه ساختم ؛
بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت و رحمت و شفقت در باطن ضعیف
ناتوان کمترین از خادمان این مخدوم تجلی فرمود و این درد طلب در وی پیدا شده

او را از خادمان جدا کرده و گشته بصحبت شریف این عزیز بعد از مشرف شدن بصحبت شریف و لقا
ایشان بیت یک نظر افکن که مستغنی شوم زابنای جنس ٭ بسکه شد منظور نجم الدین
سکا زاسیر رست ٭ بخدمت و ملازمت دوازده سال بتوفیق الله اعلم استعداد
ضعیف خود را بقدر مناسب ساخته بوده غالبا ایشان نیز از راه لطف و کرم ازین
شربت شفای و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین قطره در باطن
ضعیف او چکانیده بوده اند غالبا بیت من که باشم تا زنم لاف بد شناخت ٭
آن شناخت او را که جز با او نساخت ٭ من که باشم که بود لایق او خدمت من ٭
او اگر بنده نوازی نکند دولت من ٭ بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود ٭ لطف کن
لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ٭ قال النبی عم من طلب شیئا وجد وجد ٭ من طلب
کردم وصالش روز و شب ٭ یافتم انیکه لحکم من طلب ٭ که طلب کاری شود وار کمال ٭
لم تجد بعدی ولیا مرشدا ٭ العاقل یکفیه الاشارة بعد ازان حق سبحانه و تعالی بحقیقت
ارادت و علم و حکمت در باطن شریف حضرت سلطان السلاطین برهان المحققین
حضرت سلطنت شعاری مقبول حضرت باری مخلص و معتقد درویشان بل محبوب قلوب
ایشان عجب التفات تجلی فرموده بوده غالبا و این درد طلب ایشان پیدا شده
و ایشان را منتظر میداشته تا که حق سبحانه و تعالی دوستی از دوستان خود را بوقت ایشان

الیشان بر سبیل اتفاق حق سبحانه و تعالی این دغدغه را در باطن شریف ضعیف کمترین ازخادمان
این مخدومان انداخته و او را بلا اختیار ساخته بسر وقت شریف ایشان برده چونکه استعداد
شریف ایشان در کمال نزاکت و لطافت بوده بمجرد یکنظر بوی بیان زین شربت شفای
و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین بمشام جان ایشان رسیده بیت آنکه به تبریز
دید یکنظر شمس الدین، طعنه زند بر دم مسیحه کند بر چله، بحکم آیت کریمه واما بنعمة
ربک فحدث، و بحکم حدیث التحدث بالنعم شکر، و بحکم حدیث من لم یشکر الناس
لم یشکر الله، بتو نعمت زدست سبحه که رسد، نه بمیدان شکرگویی های، تا بشکر خدا
قیام کند، تارک شکر بنده کام خدای، التوفیق شیء عظیم لا یعطی الا لعبد عزیز،
بتوفیق الهی درین رباعی بشکر آن نعمت عظیم قیام نموده اند غالبا رباعی ای مرهم
جان هر ادوا آوردی، جان و دل خسته را شفا آوردی، از دار شفای غیب آنچه میجستم
آنرا تو کرم کرده بجا آوردی، لقاء الخلیل شفاء العلیل چونکه لقای دوستان
حق سبحانه و تعالی سبب شفای مریضان معنویست بعد از مشرف شدن ایشان بلقای دوستی
از دوستان حق سبحانه و تعالی و دریافتن شفای عاجل در باطن شریف خود
از جهت طلب زیادتی شفا بشکر آن قیام نموده اند غالبا کقوله تعالی لئن شکرتم
لازیدنکم رباعی کر دولت دردین ترا دست دهد، یا باد ارادت طلب در تو جهد،

با موی کشان شتر را بر شیخ برد ، یا شیخ دور رو که رسید گو تو نهد ، هرچگاهی درد طلب در باطن طالب
قوی از استعدای قوی تر شد و بیچاره شد حق سبحانه و تعالی از کمال شفقت و کرم این طایفه را که
طبیبان حاذق الهی اند بر آن بیچارگان می‌رسانند بجهت شفای علت ایشان همچنان طبیب ظاهر که
هرچگاه مرض مریض قوی تر شده و بیچاره شد از ملازمت طبیب ناچار طبیب را از جهت شفقت
ملازمت مریض می‌باید کرد و چونکه مریض قوی است باندک ملازمت صحت حاصل نمی‌شود
پس از جهت ضرورت ملازمت بیشتر باید کرد تا پرهیز بکمال رسد بعد از آن شربت شفای
وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین را در باطن او ریزد تا شفای
عاجل و تمام او را حاصل آید بیت ای لقای تو جواب هر سوال ، مشکل از تو حل
شده بی قیل و قال ، بعد از متجلی شدن حق سبحانه و تعالی در باطن یکی بصفت ارادت
و پیدا شدن درد طلب در باطن او و بیچاره شدن طالب از جهت شفای آن ملاحظه
بسیار می‌باید کرد تا بصحبت شریف طبیب حاذق کیمیا نظری مشرف شود تا شفای
کلی او را حاصل آید بیت آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند ، آیا بود که گوشهٔ چشمی
بما کنند ، ما طبیبانیم شاگردان حق ، بحر قلزم دم خوانده ما را فانفلق ، چونکه
طبیبان مدعی بسیارند و ایشان را ضال مضل گفته‌اند نعوذ بالله از صحبت شوم ایشان
بیت دردم نهفته به ز طبیبان مدعی ، باشد که از خزانهٔ غیبش دوا کنند ، گرده مردم ولیش

درویش میکرد از گزاف • چون نشانها یابی بجد میکن طواف • چون بسی ابلیس آدم روی هست •
پس بهر دستی نشاید داد دست • جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
تعبیر از ورود طلب بجذبه نیز کرده اند عبارت از جذبه میل غلبهٔ دل است بجانب حق
سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق • بیت • یک جذبه بر زحق آمد دل برد بغارت • مجنون که کند کسی
کشش از جانب لیلی است • بعد از پیدا شدن این ورود طلب عبارتست از جذبه
در باطن یکی چاره نیست از آنکه خود را بصحبت کامل مکمل رساند و دست در دامن ارادت
و متابعت او زند و خود را در سلسلهٔ او داخل سازد تا او را و عمل او را بجانب
آسمان برند چراکه سلسلهٔ این طایفه را بمثابه رسن آسمانی گفته اند آویزان از جانب
آسمان بجانب زمین هر که دست درین رسن زند و کشیده شد بجانب بالا که
من تمسک بحبل منها قادته الی السماء • بیت • یوسفا آمد رسن در زن تو دست
از رسن غافل مشو بیگه شده است • الحمد لله کین رسن آویختند • فضل و رحمت را
بهم آمیختند • مثلا اگر شخصی از رسانها بکرد و رسن گرد و دو دست در رسن
زند بالا نخواهد رفت العارف یکفیه الاشارة • دیگر بدانکه این جماعت را که
نامیده شد درین سلسله هر یک بحری اند که هیچ از نظر ق دیگر بکنار ایشان
نمیتواند رسید چراکه اینها مجذوب سالک اند جذبهٔ ایشان مقدمست بر سلوک ایشان

صحبتی بهتر از صحبت مجذوب با سالکی نمی‌باشد بیت قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات
است بترس از خطر گمراهی ٭ از حدیث اولیا نرم و درشت ٭ رخ مگردان زانکه دین را راست
پشت ٭ گرم گوید سرد گوید خوش بگیر ٭ تا کنند بر جمله میر اند امیر ٭ بعد از داخل شدن
حضرت سلطان مغفور باین نسبت شریف بعد از چند روز کسی حضر فرستاده
سلسلهٔ حضرت خواجگان را اینجا بر ما فرستند مقصودی داریم ایشان فرستادند
و میگفتند بسیاران که چه مقصود داشته باشند بعد از مدتی آن شخص آمد و سلسله را
پیش ایشان نهاد ایشان نظر کردند دیدند که در آخر سلسله نام مبارک
خود را هم نوشته که کمینه محمود و نیز آن شخص پیش ایشان گفت که پیش
بعضی از ملازمان می‌خواندند و فخر میکردند و میگفتند که می‌بینید که حق سبحانه
و تعالی بمن چه عنایت کرده است که مرا داخل در سلسلهٔ این جماعت ساخته
قال النبی ع م الفقر فخری و به افتخر و این را که دیدند و شنیدند بسیار خوش آمد
ایشان را دعای خیر کردند و گفتند مر ببینید چه سعادتمندی کسی است که باین
نسبت فقر فخر میکنند بیت الفقر فخری تاج او ٭ عالم همه محتاج او ٭ در خانه
نانش نی ولی ٭ قرص فلک بر خان او ٭ هست حدیثی که نبی گفته است ٭ الولد سر ابیه
گفته بیت ٭ العارف یکفیه الاشارة بدانکه نتیجه و اغراز این نسبت شریف وقتی

وقتی حاصل میشود که این نسبت شریف را از کامل مکملی گرفته باشد که او از کامل مکمل دیگر
گرفته باشد که همچنین معنعن تا حضرت صلی الله علیه وسلم مراد از کامل مکمل
کسی است که بوزرش این نسبت شریف در صحبت کامل مکمل دیگر تمام از مقام وجود
و هستی بیرون آمده باشد و بمقام فنای اتم که خاصهٔ حضرت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بوجود موهوب حقانی مشرف و او را باز باین
عالم از برای تکمیل ناقصان فرستاده بیت قاصد افریر آمدم زاوج بلند تا شکسته
پایگان بر من تنند در تنفیذ تصرفات در ملک و ملکوت بر و کشاده هر چه میکرده
باشد با آن وجود شریف میکرده باشد همچنانکه درین مقام به نسبت حضرت صلی الله
علیه وسلم واقع شد کقوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی این مقام
مقام بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش است رباعی اندر دل من همه توی کو پایی واندر
چشمم همه توی بینایی واندر قدم راه تو می پیمایی این جمله توی مرا چه میفرمایی
اگر کسی این نسبت را از استاذ معلم و یا پدر و برادر و یا از مصاحبان یا از کتاب
یا از کسی که باین مقام عالی نرسیده باشد گرفته باشد هیچ نتیجه او را حاصل نخواهد شد
چراکه اینها بمثابهٔ تخم است نارسیده گفته اند او سبز نخواهد شد از کجا که بر دهد
تیر از ترکش سلطان باید تا جراحت را شاید العارف یکفیه الاشارة هؤلاء صدق الیقین

قال داود یا رب لم خلقت الخلق قال الله تبارک و تعالی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بدان ای طالب صادق که حق سبحانه و تعالی گنجی بود
پوشیده و پنهان در عالم عدم بیت آن کان خیر بود نبود از جهان نشان الآن
ان عرفت علی ما علیه کان خواست که خود را بعالم ظاهر و وجود بیارد امر کرد بعالم
شو کقوله تعالی انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون بگفتن این
قول هژده هزار عالم مخلوق و موجود گشت یعنی ذات شریف خود را بجمیع اسما
و صفات درین هژده هزار عالم ظاهر ساخت هر چه در هژده هزار عالم بود اولا
همه را در کلام مجید خود ثبت کرد اینها بعد ازان آن همه را در گنجینه سینه
آدم ریخت بدانکه هر چه در هژده هزار عالم است آن همه در کلام الله مسطور است
و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین چنانچه حضرت مخدوم عالی شان مقبول حضرت رحمان
نقل میکنند و درینجا نکته بخاطر شریف رسیده اند یعنی آنچه در کلام الله است
آن همه در فاتحة الکتاب است و هر چه در فاتحه است در بسم الله الرحمن الرحیم است
و هر چه در بسم الله است در بای بسم الله است این نکته شریف بغایت عالیست
فهم این ضعیف آنجا نمیرسد غالبا اما آنچه این ضعیف را ازین مجموع بخاطر
رسیده است آنست که آنچه در بای بسم الله و درین مجموع است در گنجینه سینه عارف است

عارفست واین دو حدیث قدسی شاهدست بر آن بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش آه
لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن واین حدیث نیز دلیلست
بر آن بهم یرزقون وبهم یمطرون وبهم یدفع البلاء عن وجه الارض ووسعت
دل عارف بمثابهٔ اینست گفته اند که اگر عرش وهزار هزار عرش از گوشهٔ دل
عارف گذر کند عارف را از آن خبر نباشد العارف یکفیه الاشارة بیت آن دلی
کز آسمانها برترست ✽ آن دل ابدال یا پیغمبرست ✽ دل عرش اعظمست خدا را باتفاق ✽
آنجاست جای سلطنت آنجاست جای دار ✽ موکب جنت نگنجد در زمین و آسمان ✽
در حریم سینه حیرانم که چون جا کرده ✽ آن حیثیت عبارتست از آن همان نسبت که خان
عالیشان در رباعی شریف خود اشارة بآن فرموده اند ✽ آنرا تو کرم کرده بجا آوردی ✽
درای حسن ملاحت بجهات النست ✽ که عاشقان همه جا نها برای آن دادند ✽
هؤلاء صدیقین المخلصین ولهذا سمیت هذه النسخة بسلسلة الصدیقین ✽
بیت گر نیم زیشان از ایشان گفته ام ✽ خوشدلم کین قصه از جان گفته ام ✽ آخرم
زان کاروان گردی رسد ✽ قسم من زان رفتگان دردی رسد ✽ گر نیم مرغان ره را
هیچکس ✽ ذکر ایشان گفته ام اینم نه بس ✽ تمت تمام شد عمل الکاتب [illegible]

هذا رسالة البطخیة وبه نستعین بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا قیما بیت حمد پاک از جان
پاک آن پاک را کو خلافت داد مشت خاک را والصلوة والسلام علی رسوله
محمد المصطفی بیت یا رسول الله برای خود مرا راهی نمای تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده
پا کنم وعلی آله واصحابه الخلفاء والکبراء بیت پیشوایانی که ره بین آمدند گاه
بیگاه از پی این آمدند جان خود را عین حجت ساختند همه بجان عجز حجت
ساختند اما بعد قال النبی علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة بدان ای طالب صادق که
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم چنین میفرمایند که دنیا کشتگاه آخرتست
بیت کشتم بسینه تخم وفای تو سالها لیکن بری نداد چه حاصل ز کشتها بدانکه
کشت دو است کشت ظاهری و کشت باطنی چه کشت ظاهری اینهاست که معلوم همه است
از آلات واسباب ومحل و مکان از تخم و زمین وغیره بحکم تفکر ساعة خیر من عبادة
ستین سنة نیک تفکر کن که بهمین باریکه جمیع اشغال الطریق از ازواج آفریده
مناسب هر جنسی تخم و زمینی و آلات و اسبابی مناسب بیت حق ز هر جنسی چو زوجین
آفرید کی تواند جنس از جنسیت برید وقال النبی علیه السلام کل جنس یمیل الی جنسه
کند هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز دیگر آنکه همه جنسی موقوف
آفریده است بتربیت مرتبه تا مرتبه مدتی مدید جنسی المناسب آن تربیت نکنند آن جنس بکمال

بکمال خود نمی‌رسد دیگر آنکه هر یک جمیع جنس‌های عالم این است و سنة الله اینجا جاری
شده است پس چاره ندارد هیچ جنس از تربیت هر یک صاحب کمال و دانا بیت هیچ کس را
از تخم انگیری نشد هیچ کس از خویشتن چیزی نشد دانهٔ انگور تخم خربزه
تا بر دهقان نرفت چیزی نشد تا برون نارند آهن را از سنگ هیچ آهن خنجر
تیزی نشد هیچ حلوای نشد استاد کار تا کسی شاگرد شکر ریزی نشد نام مولانا
نشد سلطان عشق تا غلام شمس تبریزی نشد مثلاً شخصی خربزه را خواهد که
از عالم عدم بوجود آرد و چاره ندارد اولاً آنکه زمینی و آبی پیدا سازد و آب دهد
و چند روزی بگذارد تا زمین مناسب شود بعد از آن در راندن زمین مبالغه
بسیار کند که هر چند خاک او نرم تر و پخته تر خربزه شیرین و بریان و لذیذتر بعد از آن
جویهای او را گشاده و نیک کشد تا آب روی پشته قرار گیرد چرا که کلانی و شیرینی
و بزرگی خربزه و غیره از بسیار صحبت آب است بزمین چونکه میان آب و زمین
ازدواجیت نتیجه اش خربزه های شیرین بیت از اثر صحبت است هر چه درین
عالمست ورنه کجی یافتی بید بهای نبات دیگر آنکه در تخم و زمین احتیاط
بجا کند که از شبنه و حرام پراکنده نباشد که اگر پراکنده باشد پراکنده کم بار
خواهد آورد بیت تخم پراکنده که در گل بود تخم پراکنده کج دل بود دیگر در زمان

نشاندن و پاشیدن هر تخم و دانه و نهالیکه میاندازد می‌باید که حاضر و آگاه باشد و باطهارت
تا حضور و آگاهی بار آورد؛ اگر حاضری مؤمنی؛ و گر غافلی کافری؛ در نشاندن و پاشیدن
هر تخم و نهال این آیت را بخواند که اصلها ثابت وفرعها فی السماء این اسم را نیز ۲
بخواند که الحلیم چونکه دهقان بمنزلهٔ طبیب حاذق است بعد از نشاندن تخم بر زمین
توقف کند تا تخم بروید ملاحظه کند آب بوقت دهد اگر زمین کم قوت است تقویت کند
بنوری و شوره و کلوخ و غیره چراکه هر زمین تقاضای دارد اگر زمین سفید
خاک است اولاً نوری مناسب است تا بیاره را در عمل آرد و بعد از آن در زمان خاک پوشی
کردن کلوخ و شوره مناسب است از جهت کلان و شیرین شدن خربزه ۲۵
چنانکه کلوخ و شوره بمنزلهٔ نمک است مر خربزه را کما قیل النحو فی الکلام کالملح فی الطعام
و اگر زمین سیاه خاک است اول شوره مناسب است تا بیاره را باصلاح آرد
و در زمان خاک پوشی کردن کلوخ مناسب است از جهت کلانی و شیرینی دیگر آنکه ۲
در آب دادن ملاحظه بسیار کند تا آب کم بسته شود و از عمل باز نماند بعد از خاک
پوشی کردن نیز بگذارد تا آنزمانیکه بنیاد بیخچه انداخته کند چراکه هر چند کم آب
اولاً بیخچه تر اولاً می‌باید که آنمقدار آب دهد که اندک نم بر ریشهٔ خربزه برسد بعد از آن
بلندتر تا تمام نم بر ریشه برسد چندانکه بیخچه بمقدار یا غنده شود و بندهار انگشت شاه

بگشاید تا هیچ خاک در بندها نماند تا آب خاکها را چو بیماری پایین نبرد و خراب نسازد
بعد از آن بندها را هم بند کند به همان مقدار که نم بر ریشهٔ خربزه برسد حتی الامکان
می‌باید که آب بر خربزه نرسد دیگر آنکه نماز دیگر که شود آبی بگذارد به همان مقدار که
گفته شد تا اشراق بعد از آن آب بگیرد تا آخرها مانکه خربزه یکان یکان پختن گیرد
و دیگر آب نه‌دهد تا با مزه شود و علی هذا القیاس چونکه خربزه بهترین نعمای الهی بود
ابتدا از وی کرده شد چرا که فایده از همه قوت استعداد ظاهری آدمیت
از جهت عبادت خداوند سبحانه و تعالی اما فایدهٔ خربزه قوت استعداد ظاهری
و باطنی آدمیت چرا که بعضی از خواص خربزه اینست که گفته اند یُدَبِّغُ المِعدةَ
وَیُجَلِّی الفُؤادَ مراد از همه طاعت و عبادت دباغت معده و جلای فؤاد است
از جهت ظهور جمال و جلال الهی بیت بقدر آینه حسن تو می نماید روی
دریغ کاینهٔ ما نهفته در زنگست دیگر از روی ثواب آن ثوابی که از خربزه
حاصل میشود از هیچ چیزی دیگر حاصل نمیشود دیگر آنکه خربزه خوردن را طاعت
گفته اند اگر کسی بمیرد از جهت خوردن خربزهٔ بسیار شهید می میرد
چونکه در طاعت مرده است اینجا نکته خوردنش عبادت است کشتنش نیز عبادت است
و عبادت ثلثه جامعه است عملی و حرکتی که دهقان در محل کشتن خربزه میکند

همه عبادتست هر که میخورد و میبرد و بوی او بمشام هر که میرسد عبادتست و همه ثوابها
مرکارندهٔ خربزه رسد بیت گر چه جنبش ز جنس آب حیاتست خربزه لیکن
بلقا و به نبات ست خربزه زینهار در رقاون بحقارت نظر مکن چو نواشک
کوزه های نباتست خربزه این نکته را بدان عمل کن بدان یقین چون
در خود حق زکوة ست خربزه بدانکه خربزه کشتن و خوردن و دادن از روی
ثواب در خود زکوة دادن و صدقه کردن هست با کافران و دهقان حاذق
میباید که در هر جنس که میکارد از اجناس حذاقت را از دست ندهد و تربیت
نیک بجای آرد تا حفظ وافر یابد و برسد بیت هر جنس کاری هیچ از آن بد روی
گر نیک عمر در راهی برو تخم بد مکار العاقل یکفیه الاشارة چونکه وجود ظاهری
آدمی را محتاج آفریده است بخوردن و پوشیدن و مسکن پس چاره ندارند
هیچکس از کسبی یا زراعتی یا تجارتی اما بهترین کسبها طریق دهقانیست
وقتیکه احتیاط بجد کرده شود در زمین و آب تخم و گاو و دیگری و هر که از وجه
حلال باشد چونکه لقمه در زمین و جو آدم بمنزلهٔ تخم است در زمین هر چه کارند
همان بردارند اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث بدان ای طالب صادق که ع
مقصود ازین همه که گفته شد حصول قوت است بر عبادت و بندهٔ که خداوند

خداوند چونکه قوت ظاهری آدمی را اینها حاصل نمیشود و سنت الله همچنین جاری شده است
پس چاره نباشد آدمیان را از کشتی و کاری و یک بدانکه مقصود و نتیجه از همه طاعات
و عبادات از علم و عمل و از ذکر و فکر محبت الله است و حصول این عبادت ظاهری
و باطنی ممکن نه و شرف انسان و بر جمیع مخلوقات از همین جهت است و زیادتی انبیا
و اولیا بر یکدیگر از زیادتی اینست و این مخصوص جن و انس است کقوله تعالی
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و مراد ازین عبادت اینجا
عبادت ظاهر و باطن است و عبادت ظاهری که تعلق بظاهر آدمیان دارد
این ارکان مخصوص است که بلسان نبوی بما رسیده است مثل نماز و روزه و حج
و زکوة وغیره و دانستن آداب و شرایط آن و مهم آدمیان اموریست
بکردن آن از مشروع و ناکردن آنچه از نامشروع است بیت غیر حق هر زه
کان مقصود نیست تیغ لا بر کش که آن معبود نیست تیغ لا در قتل غیر حق
براند در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ماند الا الله باقی جمله رفت شاد باش
ای عشق شرکت سوز رفت بدان ای طالب صادق که دانستن اینها نیز ممکن
نیست بی تعلیم معلم دو الاقدمه ملازمت علمای ظاهری باید کرد از جهت دانستن
آداب فرایض و سنن و واجبات و مستحبات وغیره و در عمل آوردن تا نتیجه از عمل

حاصل شود چو اگر میان علم و عمل نیز از دو واجب است بیت علم باید تا عمل کنی جز بهبود

ورنه بد دانش عمل رنج بود نتیجه اش حالات و مقامات و درد و شوق و معارف

و حقایق الهی بیت درد باید مرد را تا دوست درمانش کند هر که را درد نباشد

او بدرمان کی رسد دوم عبادت باطنی که تعلق بباطن آدمیان دارد آن دوام

توجه و مراقبه است مع الحق سبحانه و تعالی و دانستن آداب و شرایط آن نیز موقوف

بخدمت و ملازمت کامل و مکملیست که از طبیبان حاذق الهی است مدتها مدید بباید

تا آداب و شرایط بداند و در عمل آرد ببرکت ملازمت و خدمت دولت و کوب

و او را ازین مرتبه وجود و هستی ظاهر که وجود موهوم است کما قال النبی

علیه الصلوة و السلام وجودک ذنب لا یقاس به ذنب خلاص ساخته

خود را بفنای اتم که خاصه محمد رسول الله است مشرف سازد به بقای بعد

الفنا که وجود موهوب حقانیست مشرف میشود بیت بفنای مطلق جذب

قوی کم حریم وصل المحرم شوی بدانکه مقصود از همه عبادات ظاهری

و باطنی و دانستن و بعمل آوردن علوم ظاهری و باطنی حصول این مرتبه

و مقام عالیست چنانکه گفته اند غرض از خلقت بشر محبت رب العالمین است

بیت ای دل بغیر عشق مکن شیوه هوس کز آفرینش تو غرض عشق بود بس

غرض از عشق توام چاشنی درد و غم است ٭ ورنه زیر فلک اسباب تنعم کم نیست ٭
دیگر بدان ای طالب صادق که چونکه در تربیت استعداد ظاهری چاره نیست
از دهقان حاذق دانا همچنین در تربیت استعداد باطنی نیز چاره نیست
از دهقان حقیقی راه دیده راه دان همچنین او نیز اولاً تا زمین دلهای سالکان
را که بخس و خاشاک و نجاسات تعلقات بشریت سنگ و محکم شده است تا با آب تیغ و به ریاضت
آبله دو با آماج قهر و لطف شیار نزند و با آتش غضب بسوی دل سالک لکد ده
و نیک نکشد و با آب لطف آبله هر محل آن نمیشود که تخم محبت در وی نشاند و سبز شود
و بر دهد بیت ٭ دل ز سختی همچو روی سنگ گشت ٭ چون شگافد توبه او را بهر کشت ٭
چون شعیبی که تا او از دعا ٭ بهر کشتن خاک بنمود سنگ را ٭ یا بدریوزهٔ مقوقس
از رسول سنگلاخی مزرعی شد با اصول ٭ بعد از نشاندن تخم محبت دل سالک
و سبز شدن او پیر میباید که هر زمان و هر وقت با آب لطف و قهر او را تربیت کند
چونکه آدم مظهر این دو صفت است تا این دو صفت از وی ظاهر گردد در مرتبهٔ
شجره که برسد و گل مشاهدات از وی شکفتن گیرد و بعد از آن میوه های
معانیات پختن گیرد و در پختن گیرد و بعد از آن پیر مغان که عبارت از مرشد راه است
بعضی میوه ها که قابل نشر و لایق است بیفشارد بیت ٭ غرض از پیر مغان مرشد راه است ٭

ای دل تا ابد در مغان سجده گه مستان باد ∴ و خمی که در رخم نا نهانی وحدت الست پر شد
و بگذارد تا مرتبهٔ اسکار برسد بیت عشق بلقب گفتیم پیر بوشی بدان خم ∴ لذ خم سفالینه
بکولهٔ عمال ∴ بعد از آن ساقی حق که مرشد راهست هر لحظه و هر زمان قطره قطره
از بن شراب محبت بر کام جان طالبان میچکاند بقدر استعداد ایشان بیت
تو ساقی حقیقی که جان جهان را ∴ ز فیض تو باشد شراب معانی ∴ همچنین مدتها مدید از بن
شراب محبت که خم وحدالست پر کوزهٔ استعداد طالبان میچکاند تا آنزمانکه
کوزه های استعداد طالبان از نجاست التعلقات بشریت خالی شود و از بن شراب
محبت پر شود که هیچ چیز غیر این شراب در کوزهٔ استعداد ایشان نماند هر چند
در خود نظر کنند جز این شراب در کوزهٔ استعداد خود نه بینند و ندانند
و هر چند خواهند که این شراب از کوزهٔ استعداد خود فرو ریزند نتوانند بیت
خم در سینهٔ مرید بیر منست ای ساقی ∴ هر زمان در او هر فیض دیگر می رسد از باطن پیر ∴
بعد ازین هر چیز که ظاهر میشود از ایشان از آن همین شراب است و ایشان را هیچ
نیست این است مقام البقاء بعد الفناء و وجود موهوب حقانی و مقام به یسمع و به یبطش که
به نسبت حضرت واقع شده است کقوله تعالی ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی ∴ ما رمیت اذ رمیت بدولت ∴ همچنین قال الله از صحبتش لحجت ∴ بعد ازین

بعد از این بود غالبا که از عاشقان حقیقی از هر کسی در هر زمانی مناسب استعداد او
وآن زمان وآن قوم معارف وحقایقی که اثر ونتیجهٔ این شراب محبت است
ظاهر خواهد شد بیت شراب شوق می‌نوشم بکرر و بار میکردم سخن
مستانه میگویم ولی هشیار میکردم بدانکه هر دو رشن یافتن این شراب محبت
به تف آتش محبت است که در سینهٔ بنده‌های مؤمن است بیت آتش عشق است کاندر
نی فتاد شورش عشق است کاندر می فتاد هیچ نه دلی نیست که در وی آتش
محبت الهی نیست غایتش پوشیده شده است بخس وخاشاک تعلقات بشریت
وکوه‌های حجابها که از گناه و مخالفات بنده‌ها واقع شده است تا بحجاب از انبار
گناه وعصیان دلهای بنده‌ها همچو سنگ شده است سیاه که هیچ سخنان خدا
ودوستان خدا در وی اثر نمیکنند بیت با سیه دل چه سود گفتن وعظ
نرود میخ آهنین در سنگ بدانکه چون بر وی زنند وآن آتش محبت از سینه
دل ظاهر نشاند و نشوند هر چه نشان غیر محبوب است و وصل محبوب حقیقی میسر نشود
ولعضی از آن جز عشقت بیت عشق آتشی است عقل دود عشق چون
آید بگریزد عقل زود همچنانکه آتش در دل سنگ پوشیده و پنهان است
بدانکه آهنی بروی زنند آن آتش ظاهر نمیشود همچنین آتش محبت حق با سیخ و تیغ کر

در ته دل بنده هاست بآنکه خبر بردی ز نشان ظاهر نمیشود بحکم الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلایق هر کسی بخبر آن آتش را از ته دل خود ظاهر ساختند و بسوختند آن
حجابها تیرا که پوشیده شده بود آتش محبت آن بعد از سوختن حجابها تف آتش
محبت تافتن گرفت بر جمله درخمها نهان وجد لیست از بوی خوش آن شراب
بود که بعضی از اولیا کامل مست گشتند و کشف رازها کردند و خواهند کرد بیت
کدام باده که نوشیده بود از واد هم ۞ که مست وار شد از ملک مملکت بهزار ۞ چه سکر
بود که او از داد سبحانی ۞ که گفت نعره انا الحق رفت بر سر دار ۞ شربت الحب کاسا
بعد کاسا فما نفدت شراب و ما رویت ۞ بدان ای طالب صادق که بعضی بزدن
کلمه طیبه آتش صفت بسنگ دل الطریقه جهر یا خفیه آتش محبت را از ته دل خود
ظاهر ساختند بحکم حدیث افضل الذکر لا اله الا الله بکلیم لا اله سنگ دل را نرم
و موم ساختند و بسوختند هر چه نشان غیر محبوب بیست بیت ای خدا این سنگین دل ما
موم کن ۞ ناله ما را خوش و مرحوم کن ۞ بعد سوختن نام و نشان غیر محبوب غیر
معشوق در دل ایشان هیچ چیز نماند بیت عشق عاشق را قلم در کشید تمام ۞ تا همه
معشوق ماند والسلام ۞ بعضی دیگر باصوات طیبه الاصوات الطیبة هی مخاطبات
الحق الی العبد یعنی آوازهای خوش خطابات محبوب است بر دل محب هر جا هیکه خطاب

خطاب محبوب آتش صفت زد بر دل محب محب بسوخت نشانهاء هر چه غیر محبوب است بعد از
سوختن نشان غیر محبوب محب شیخ عنده العاقل یکفیه الاشارة بیت عشق اینجا
آتش است عقل دود عشق چون آید گریزد عقل زود عقل از عقلیه خیزد
عشق از جنون … بعضی دیگر باستماع کلمات این طایفه که آتش صفت از وجود غیر
سوخته ایشان ظاهر شده است و اتفاقاً وصف حال و ست سمع او میرسد و از آنجا
بجاهاییکه مانعیت از ظهور آتش محبتی که ورثه دل ایشان نیست میرود همه را
بعد ازان آتش محبت در ته دل ایشان مضمر بود در حرکت می‌آید و میسوزد و نیز
نشانها وجود و هستی ایشان زیرا که غیر معشوق نیست معشوق این زمان بصفت عاشق
ظاهر میشود رباعی معشوقه بهر صفت که آید بظهور از ظلمت محض باشد و از خالص
نور عاشق بهمان صفت موصوف گردد بر دین ملوک ملوک است رعیت معمور
بعض دیگر بطریق رابطه چه رابطه آنست که مرید صورت و پیش ظاهری پیر را که در صورت
و پیش غیر محبوب حقیقی سوخته است که هیچ چیز غیر از محبوب حقیقی در دل او باقی نمانده است
آتش صفت در نظر دل خود میدارد در همه احوال تا آن زمانکه هر چه نشانها غیر است
همه را میسوزد که هیچ چیز غیر از پیر در نظر دل مرید نمیماند بیت زانان روی که چشم تو شد
احول معبود تو پیر توست اول بعد ازان اگر تواند صورت پیر را نیز از پیش نظر دل خود

۷۰۶

دل
بردار و بنظر ظاهر و باطن مشاهده جمال و جلال حق کنه سبحانه و تعالی بیت شد و بنور بصر نور
گشت بصیرت به بصر متصل ❊ دید بصر که ز سمک تا سما ❊ نیست بجز وجه ممکن نما ❊ بعضی دیگر
بطریق جذبه که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین جذبه عبارت از آن صفتیست
از صفات حق که آتش صفت او گاه میرسد بر دل طالب و میشود در جهت آن غیر حق
سبحانه و تعالی بعد از آن در حرکت میآرد و آن آتش محبت محبتی را در دل طالب
در جست جوی میدارد او را بیت این طلبکاری مبارک جنبشیست ❊ این طلب
در راه حق مانع کشیست ❊ دیگر جذبه نخیریست که میکشد محجوب را جانب
محبوب بیت کر کشیست نا کمان ❊ تا نبری تحو دکمان ❊ بیک قبول است آن کار
سوز مبکند ❊ بعضی دیگر باستماع کلام حقکه قل جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا ❊ یعنی هر گاهی آمد حق و کلام حق گشت باطل که حجابست
از جمال است که مانعست از رسیدن فیض الهی بر دل و مشاهده جمال بیچون او
سبحانه و تعالی این حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم نیز دلیلست بران ان لربکم
فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ❊ گفت پیغامبر نفحتهای حق ❊ اندرین
ایام میآرد سبق ❊ گوش هوش دار بدین اوقات را ❊ در ربایید این چنین
نفحات را ❊ تعرض کردن سالک بنفحتهای الهی جز بوجهی از وجوه که گفته شد

گفته شد ممکن نیست سالک خواهد خود را مشرف ساخته بنفحات و مشاهدهٔ جمال و جلال الهی
مناسب استعداد خود دیگر از این طرق را که گفته شد و میشود اختیار کند باجازت و ارادت
کامل مکمل بیت بدیه پیر رو تو در خرابات ٭ هر چند سکندر زمانی ٭ بطریق دوام بحکم حدیث که
خیر الاعمال ادومها ٭ تا آنزمانکه آینهٔ دل خود را تمام از زنگ تعلقات بشریت که عبارت
از حجابات اوست از رسیدن نفحات الهی بر دل او پاک و مصفا و مجلا سازد و مشرف
شدن او بنفحات الهی و مشاهدهٔ جمال و جلال او ممکن نیست بعضی دیگر بطریق
صحبت بدان ای طالب صادق که بهترین طرق طریق صحبت کامل مکمل است که سلوک او
بطریق جذبه واقع شده باشد بیت صحبت پیر به ز هر عملیست ٭ هر که با او نشست
در عملیست ٭ این عمل هیچ راز نهانست ٭ رهبرت سوی وصل جانانست ٭
اینست طریق حضرت و صحابه کرام او صلی الله علیه و سلم جماعت حضرات خواجگان
قدس الله ارواحهم از کمال علو همت و سمو نهمتی که داشتند این طریق را اختیار
کردند بیت همت ترا بکنکرهٔ کبریا کشد ٭ این سقف کار را به زمین نردبان مخواه
ازینجهت طریقهٔ ایشانرا النسخهٔ جامعه گفتند مر طرق جمیع انبیا و اولیا را و نیز
مسمی است بسلسلة الذهب از جهت نفاست و شرف یعنی هر نبی و هر ولی از اولیا
بهر طریقیکه سلوک کردند طریق ایشان جامع همه یعنی آن همه داخل است در طریقهٔ

ایشان از جهت خفیه و غیره چونکه ایشان طبیبان حاذق الٰهی اند در هر زمانه مناسب آن زمان
و آن قوم طریقه را در نظر میآرند و آن قوم را مناسب تربیت میکنند چونکه غرض از همه طرق
مناسب تربیت حق است بنا جماعتی را در راه آوردن اعاده صحبت این همه را در کار
میآرند چونکه استعدادات مختلف است استعداد هر کس تقاضای دیگر میکند
هر کس را مناسب استعداد او مناسب تربیت او در کار رسید را رند اینست کمال حذاقت
بیت ما طبیبانیم شاگردان حق ❁ بحر قلزم خوانده ما را فانفلق ❁ دست
مزد می نخواهیم از کسی ❁ دستمزد ما رسید از مقدسی ❁ این طبیبان
بجانبند شوید ❁ تا بمشک و عنبر آکنده شوید ❁ همچنانکه جمیع بیمار را پیش طبیب
حاذق میآرند هر کسی را مناسب مزاج او دوایی میکند اگر همه را بیک دارو
دوا کند قصد در هلاکت آن جماعت کرده باشد چونکه مزاجها مختلف است مناسب
مزاج هر کس دوایی باید فرمود ❁ مصراع ❁ دل دارد ای خانه درد و دوا دارو امید
حوالت فی بعض دیگر بطریق توجه بدان ای درویش که توجه جذبه ممکن
نیست که درست شود و بآنجناب و مراد از توجه آنست که طالب دل
خود را که عبارت از اندیشه اوست که دل حقیقی عبارت از آنست مدتی بتکلف
متوجه بآنجناب سازد و باندیشه خود اسم ذات را تکرار میکنند باین طریق که هیچ

حق سبحانه وتعالی را از پیش جهت حاضر خود می بیند خود را در جهت می بیند او را منزه
از جهت میداند تا آنزمانکه جذبهٔ حق سبحانه وتعالی آتش صفت بر دل سالک رسید
ولی سوز هر چه مانع این توجه است این زمان توجه او بحضرت حق سبحانه وتعالی
درست شود بیت مانند هر غریبش هان بر بیضه ول ما بیضا نکو بیضهٔ دل
زاید مستی وذوق فقه بعضی دیگر بطریق مراقبه بدانکه مراقبه از باب
مفاعلت ترقب از جانبین است قال النبی علیه السلام الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی احسان آن است که حق سبحانه
وتعالی را عبادت کنند و بنده کند و توجه چنان کنی که گویا تو او را
همی بینی و او ترا می بیند چندین گاه بتکلف خود را بر این میداری
تا آنزمانکه جذبهٔ الهی رسد و آنچه مانع ترقب است الی وی سوزد که هیچ چیز نماند
اینست نهایت مراقبه و بدایت مشاهده چندگاه بر این وجه بتکلف
در مقام مشاهده میداری تا آنزمانکه وصف شاهدی نیز از میان برخیزد و جز
از مشهود مطلق هیچ چیز نماند اینست نهایت مشاهده بیت عشق
عاشق را قلم در کشید تمام تا همه معشوق ماند والسلام بعد از آن زبان
حالش این ترنم می سراید که انه هو الشاهد والمشهود انه هو العابد والمعبود

اگر از فنا شیوهٔ فقر آیینست نه کشف یقین نه معرفت نه دینست رفت لع
زمیان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله اینست بدان ای طالب صادق که
نهایت سلوک جمیع سالکان طریقه که اینجا نوشته شده است و غیر مشاهده نیست تجلیات
از نهایت مشاهده دیده نیست حق سبحانه و تعالی را بچشم و شعر مرا بچشم تو ببینم
از آنکه دیدهٔ خواجه سزای دیدن روی طرب فزای تو نبود بتو دیدهٔ محمود
میتوان دیدن اشعة لمعات جمال حسن ایاز تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

هذا رسالهٔ مرآت الصفا و به نستعین بسم الله الرحمن الرحیم **و به نستعین**

قال یا داود یا رب لم خلقت الخلق قال الله تبارک و تعالی کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بدان ای طالب صادق که عالم
و آدم و هیچ چیز از نام و نشان مخلوقات در عالم نبود حق سبحانه و تعالی
گنجی بود در عالم عدم پوشیده و پنهان بیت آن گاه که هیچ نبود نبود از جهان
نشان الآن ان عرفت علی ما علیه کان فیوض بی نهایت نیز دران عالم
همراه او می بود و نیز هیچکس دران عالم که قابل این فیوض بی نهایت باشد
نبود و نیز هیچکس که او شناسد نبود بیت قابلی باید که تا از حق کند فیض
قبول زانکه ممکن نیست هرگز فاعلی بی منفعل چونکه معرفت هر چیزی بقدر